

در حقیقت خدا احوال قومی را تغییر نمی‌دهد
 اما آن‌ها را تغییر می‌دهد
 ما را با آن‌ها
 در حقیقت خدا احوال قومی را تغییر نمی‌دهد
 اما آن‌ها را تغییر می‌دهد

ملاقات

«فضائل امیر مؤمنان»

خداوند؛ پاک‌کننده اهل بیت علیهم السلام

سروزی گفتار

روز بیست و دوم: «فضائل امیر مؤمنان»

امیرالمؤمنین علیه السلام جزو چهره‌های جذّاب تاریخ است. انسان شاید کمتر شخصیت تاریخی را بتواند پیدا کند که به قدر امیرالمؤمنین علیبن ابیطالب علیه السلام در میان همه آحاد بشر - نه فقط ملت اسلام - دلباخته داشته باشد. چه بسیار غیرمسلمانانی که اسلام وحشی پیامبر اسلام را قبول ندارند اما به علی علیه السلام عشق میورزند؛ به او احترام میکنند و اوراستایش میکنند. مسلمانان و به خصوص شیعیان هم که نسبت به آن بزرگوار، چه تکریم و تعظیمی در دل و جان و ذهن خودشان قائلند! در بین ما شیعیان و آحاد مسلمین، کسانی هستند که عامل به احکام اسلامی هم نیستند اما امیرالمؤمنین را بزرگ می‌شمارند. این برای چیست؟ این به خاطر آن است که مجموعه خصوصیات والای انسانی در این بزرگوار به قدری زیاد بوده است که هرکس که از علی علیه السلام چیزی شنیده است، در مقابل این خصوصیات خاضع است. فقط یک دسته استثناء هستند که آن‌ها علی را می‌شناسند اما با او دشمنند. آن‌ها کسانی هستند که با مابنای که این انسان بزرگ برای آن جهاد کرده و همه عمر را صرف کرده است، به شدت دشمنند؛ طبعاً با سرباز او لش هم دشمنند. یاد آن دوره‌های اول، کسانی که زخم خورده از آن شمشیر بیانعطف و آن انسان آشتیناپذیر با بدی و زشتی بودند، با او دشمن بودند؛ و الا آدم‌های با انصاف و انسان‌های فطری، همه محب و مشتاق این شخصیت عظیمند. البته این در صورتی است که از او چیزی شنیده باشند؛ آن‌هایی که نشنیدند و نمیدانند، طبعاً خارجند.

دنیا گلستان می‌شد اگر...

در این جا یک نکته وجود دارد و آن این است که ما معمولاً وقتی شخصیت‌ها یا خصوصیات را به صورت جمع بندی شده از دور مینگریم، آن‌ها را ستایش میکنیم اما وقتی نزدیک میشویم و پای عمل و پای پیروی به میان می‌آید، دچار مشکل میشویم. عیب کار آحاد بشر این است. اگر همان قدری که مردم دنیا به عدالت و به انصاف و به شجاعت امیرالمؤمنین، به طرفداری از مظلوم که در او بود، به طرفداری از حقیقت که در او بود، به ظلم ستیزی که در او بود، علاقه و محبت دارند، چنانچه در مقام عمل، خود را به این خصوصیات نزدیک میکردند - ولو یک قدم - دنیا گلستان میشد؛ اما ما آدم‌ها - یعنی همین ما، همین امثال بنده؛ آدم‌هایی که این طور از دور امیرالمؤمنین را ستایش میکنیم - در جایی در زندگی در قضاوت معمولی خودمان به یکی از همین کارهایی که از امیرالمؤمنین ستایش میکنیم یا از کسی که میخواهد راه امیرالمؤمنین را برود برخورد کنیم، معلوم نیست که دیگر آن قدر ستایش کنیم؛ در دل بر می‌آشوبیم و با او به مقابله بر می‌خیزیم. اگر خدای نکرده شقاوت بر ما غلبه داشته باشد، به روی او شمشیر هم میکشیم! عیب کار این جاست. لذا جا دارد که ما همان قدری که از جمع بندی شده خصال امیرالمؤمنین سخن می‌گوییم، از ریز خصوصیات آن بزرگوار هم مطلع شویم. این امیرالمؤمنین که عادل بود، عدل او چگونه بود؟ این عدلی که این قدر تعریف دارد، در مقام عمل چگونه بود؟ در قدم بعد سعی کنیم که در مقام عمل، خودمان را به او نزدیک کنیم. این درست است؛ این مایه تکامل است. شما شنیده‌اید که در بعضی از روایات آمده است کسانی به ائمه علیهم السلام عرض میکردند ما شیعیان شما هستیم - کما این که طبق روایتی، کسانی آمدند و به خود امیرالمؤمنین هم این را گفتند - اما ائمه بنا بر این روایات، در جواب این‌ها استنکار میکردند: کجای شما به دوستان و پیروان ما شبیه است؟ شما این خصلت و این خصوصیت و این رفتار و این گفتار را دارید. به عبارت دیگر، این‌ها از ما مطالبه عمل میکنند؛ عمل هم تابع اعتقاد است. انسان باید به چیزی معتقد باشد.



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۲

البته امروز ملت ایران باید خدا را خیلی شکر کند که زمینه پیروی از امیرالمؤمنین و از اسلام در این کشور فراهم است. غالب جمعیت این کشور، دل به سمت حقیقت دارند. اکثریت عظیم نزدیک به اتّفاقی در این کشور این طورند. ولو حالا در میان آن‌ها کسانی هم عامل به بعضی از فروع نباشند؛ اما دل‌ها، روح‌ها، اعتقادهای و ایمان‌ها به همان سمتی گرایش دارد که انگشت اشاره امیرالمؤمنین به آن سمت مردم را هدایت میکرد.

سر مشق فکر و عمل

من امروز روایتی را انتخاب کردم که بخوانم؛ این روایت در «ارشاد مفید» است. البته من متن حدیث را از کتاب «چهل حدیث» امام بزرگوارمان - که کتاب بسیار خوبی است - نقل میکنم؛ لیکن با «ارشاد» هم تطبیق کرده‌ام. روایت را شیخ مفید نقل میکند. راوی میگوید که ما در خدمت امام صادق علیه الصّلاة والسلام بودیم، صحبت امیرالمؤمنین شد. «و مدحه بما هو أهله»؛ امام صادق زبان به ستایش امیرالمؤمنین گشود و آن چنان که مناسب او بود، امیرالمؤمنین را مدح کرد. از جمله چیزهایی که گفت - که این راوی یادش مانده و مثلاً در همان مجلس یا در بیرون آن مجلس نوشته است - این هاست. من نگاه کردم، دیدم هر کدام از این فخره‌هایی که در این حدیث به آن تکیه شده است، تقریباً به یک بُعد از زندگی امیرالمؤمنین اشاره میکنند... طبق این روایت، امام صادق در مقام تعریف از امیرالمؤمنین حرف میزند. اولین جمله‌ای که فرمود، این بود: «و الله ما أكل علي بن أبي طالب عليه السلام من الدنيا حراماً قطّ حتى مضى لسبيله»؛ امیرالمؤمنین تا آخر عمر، یک لقمه حرام در دهان نگذاشت؛ یعنی اجتناب از حرام، اجتناب از مال حرام، اجتناب از دستاورد حرام. البته مراد، حرام واقعی است؛ نه آن حرامی که برای آن بزرگوار حکمش هم منجز شده باشد؛ یعنی مشتبه را هم به خود نزدیک نکرد. ببینید؛ این‌ها را به عنوان دستور العمل و سر مشق در عمل - و بالاتر از آن در فکر - برای ما بیان کرده‌اند. امام صادق و امام باقر و امام سجاد هم اعتراف میکنند که ما نمیتوانیم این طوری زندگی کنیم! حالا نوبت به امثال بنده که میرسد، دیگر واویلاست! بحث سر این نیست که من یا شما بخواهیم این طور زندگی کنیم؛ نه، آن زندگی، زندگی این قلّه است؛ این قلّه را نشان میدهد. معنای نشان دادن قلّه این است که همه باید به این سمت حرکت کنند.

البته چه کسی هست که به آن بالا برسد!؟

«و ما عرض له أمران قط هما لله رضی إلا أخذ بأشدهما علیه فی دینه»؛ یعنی هر وقت دو کار و دو انتخاب در مقابل امیرالمؤمنین قرار میگرفت که هر دو مورد رضای خدا بود - نه این که یکی حرام، یکی حلال باشد؛ نه. هر دو حلال باشد؛ مثلاً هر دو عبادت باشد - علی آن یکی را که برای بدن او سخت‌تر بود، آن را انتخاب میکرد؛ اگر دو غذای حلال بود، آن پست‌تر را انتخاب میکرد؛ اگر دو لباس جایز بود، آن پست‌تر را انتخاب میکرد؛ اگر دو کار جایز بود، آن سخت‌تر را برمیگزید. ببینید؛ این صحبت یک گوینده معمولی نیست که حرف بزند. طبق این حدیث، این امام صادق است که میگوید؛ یعنی دقیق است. ببینید این سخت‌گیری بر خود در زندگی دنیا و در تمتعات دنیوی، چه قدر مهم است!

«و ما نزلت برسول الله صلی الله علیه وآله نازلة قطّ إلا دعاة فقدمه ثقة به»؛ هر وقت مسأله مهمی برای پیامبر پیش می‌آمد، پیامبر او را صدا میکرد و جلو میانداخت؛ به خاطر این که به او اعتماد داشت و میدانست که اولاً خوب عمل میکند؛ ثانیاً از کار سخت سرپیچی ندارد؛ ثالثاً آماده مجاهدت در راه خداست. مثلاً در «لیلة المبيت» - آن شبی که پیامبر مخفیانه از مکه به مدینه آمد - یک نفر باید آن جا در آن رختخواب می‌خوابید. پیامبر علی را جلو انداخت. در جنگ‌ها، امیرالمؤمنین را جلو میفرستاد. در کارهای مهم - هر مسأله اساسی و مهمی که پیش می‌آمد - علی را جلو میانداخت؛ «ثقة به»؛ چون اطمینان داشت و میدانست که او برنمیگردد؛ نمیلرزد و خوب عمل خواهد کرد.

ببینید؛ صحبت این نیست که امثال بنده - آدم‌های حقیر و ضعیف - اذّعا کنیم که میخواهیم این طوری عمل کنیم؛ نه. صحبت این است که ما باید در این جهت حرکت کنیم. انسان مسلمان پیرو علی، خطش باید این خط باشد و هر چه بتواند، جلو برود. بعد فرمود: «و ما اطاق أحد عمل رسول الله صلی الله علیه وآله من هذه الأمة غیره»؛ هیچ کس از این امت طاقت این را نداشت که مثل پیامبر عمل کند، مگر او. او بود که مثل پیامبر در همه جا میرفت. هیچ کس دیگر نمیتوانست به دنبال پیامبر و با جای پای آن حضرت حرکت کند.



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۲

برترین‌نشانه

جلسه بیست و یکم:

خداوند؛ پاک‌کننده اهل بیت علیهم السلام

بیانات حجت الاسلام والمسلمین نخاوی

رمضان المبارک ۱۴۳۵

پاسخ به یک سوال

در ابتدا به سوالی که مطرح شده می‌پردازیم؟

سوال: اگر شهادت به خدا و پیامبر و وصی پیامبر

مطرح بوده، پس چرا زمان حیات پیامبر چنین

شهادتی بیان نشده است؟

متأسفانه تاریخ چهار ورق پاره‌ی بی حساب است، آن هم تاریخی که حکومت اموی و عباسی دست اندر کار تدوین و ثبت آن بوده‌اند. طبیعتاً نباید انتظار داشته باشید که تمام حقایق را منتقل کرده باشد. شهادت به امیر مومنان علیه السلام هم از همین دست است، فرض کنید شما از افراد زمان پیامبرید. شما به عنوان یک مسلمان از پیامبر زمان خودتان سوال می‌کنید این آیات برای چه آمده؟ جریان شهادت ساحران فرعون چرا در قرآن ذکر شده؟ چه خصوصیتی دارد که سه بار تکرار شده است؟ یا اگر به عقل مردم نمی‌رسید که سوال کنند، پیامبر صلی الله علیه و آله که مبین و مفسر دین‌اند، وظیفه دارند که این آیات را بیان کنند «أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» این کتاب را نازل کردیم بر شما تا شما (پیامبر) حقایق این تنزیل را به صورت روشن برای مردم بیان کنی که اگر این کار تو انجام شد، جریان تفکر سالم در جامعه شکل می‌گیرد (النحل/ ۴۴).

آیا پیامبر این‌ها را تبیین کرده‌اند یا نه؟ ذکر جریان ساحران در قرآن آیا حکمتی داشته یا نه؟ حکمت این داستان را پیامبر بیان می‌کند یا نه؟ اگر بیان می‌کند که پس تکلیف روشن است. ساحرها در این جریان، شهادت خود را بیان کردند، سجده کردند و گفتند ما ایمان آوردیم، ایمانشان را با این عبارت بیان کردند: «قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ هَارُونَ وَمُوسَى» و در جای دیگر «رب موسی و هارون» که این جابجایی هم سرّی دارد که به جای خود مطرح شده است.

پس شهادت به هارون جزء معتقدات بیان شده است. به علاوه رب هارون که غیر رب موسی نیست پس چرا اسم هارون جدا آمده است؟ این‌ها ایمانشان را اینگونه بیان کرده‌اند و خدا این را پسندیده که این‌گونه آورده است.

از ویژگی‌های کتاب هدایت

قرآن به هیچ وجه کتابی نیست که یک جریان را نقل کند و بعد بگوید شنونده عاقل باشد و خوب و بدش را خودتان جدا کنید، بلکه کتاب هدایت باید هر جا مطلب حقی است بیان کند و بعد یا تثبیت کند یا سکوت کند، سکوتی که علامت رضاست و اگر مطلب ناحقی بیان می‌کند حتماً باید آن را ابطال کند. نمی‌شود مطلب غلطی را بیان کند و بعد هم سکوت کند که برخی گمان کنند آن مطلب درست است. آن مطلب حق ممکن است از افراد مختلفی باشد، موحد یا مشرک مهم نیست ولی اگر خداوند حرف مشرکی را بیان کرد و سکوت کرد یعنی این حرف حقی است؛ هر چند از زبان



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۲

مشرکی بیان شده باشد. مثل جریان ملکه سباء که گفت: «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعْمَارَهُهَا آدْلَةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ» پادشاهان و مقتدران دنیایی، وارد شهری که بشوند آن را فاسد و ضایع می کنند و عزت ها را تبدیل به ذلت می کنند. (النمل / ۳۴) خدا این جا ساکت مانده یعنی این حرف حق است هر چند از زبان فردی که در حال شرک بوده و هنوز با سلیمان همراه نشده و ایمان نیاورده بود، بیان شده باشد. این ها جزء مبانی فهم قرآن است. خلاصه اینکه قرآن اگر چیزی را نقل کرده یعنی این حرف حق و درست است و غلط و ناقص نیست. دلیل ذکر این مطلب هم از زبان یک مشرک، حق بودن آن کلام است. پس شهادت این گونه حق است. زمان پیامبر هم قطعاً این موارد را توضیح می دادند و قطعاً اهل حق به توضیح پیامبر صلی الله علیه و آله مقیدند و شهادت خودشان را به این کیفیت قرار می دهند (هارون در کنار موسی و علی علیه السلام در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله). حالا اگر کسی نخواهد ایمان آورد و لجبازی و حق پوشی کند، آن بحث دیگری است. پس زمان پیامبر هم افراد حق پذیر کسانی که دنبال هوای نفس نبودند این حق را می فهمیدند و به دلیل مهار کردن نفسشان در برابر حسد و بغض و کینه و... از حق پیروی کردند. هر چند عده ای هم با وجودی که می فهمیدند، آن را زیر پای گذاشتند.

و اینکه تاریخ نقل نکرده، روشن است که تاریخ اینها را نقل نمی کند. چرا مردم مصحف امام علی علیه السلام را نپذیرفتند؟ چون در آن حقایق تدوین شده توسط پیامبر بود و اگر می خواستند بپذیرند باید بنیان اجتماع برمی گشت. مصحف حضرت امیر علیه السلام قرآنی بود به همراه تفسیر نبوی در مورد هر آیه که حقیقت آن را بیان می کرد. اتفاقاً آن را عاقد و عالم کنار گذاشتند چون می دانستند در آن چیست. قبلاً ذکر شد که خواص و عوام همگی دست به دست هم دادند تا امیر مومنان علیه السلام را کنار بگذارند! فقط کودتای خواص نبود، مردم هم از خدای می خواستند که حضرت امیر علیه السلام نباشد چون آمدن ایشان برای مردم هواپرست موجب مشکلات و سختی هایی می شد ضمن اینکه کینه ها و عداوت هایی هم داشتند. همیشه اگر حقی باشد و کسی روی آن پافشاری کند، عده کثیری از حولش پراکنده می شوند.

پس اینکه تاریخ چیزی را به ما منتقل نکرده به معنای نبودن آن چیز نیست. عرض شد که تاریخ جنایات بزرگتر از این کرده است. از در تمام تواریخ حمورابی (هم دوره حضرت ابراهیم علیه السلام) نقل شده اما از یکی سه یا پنج نفری که تاریخ را تغییر داده است، هیچ ذکری نشده است؛ یعنی شما در هیچ یک از تواریخ بشری اسم حضرت ابراهیم علیه السلام را هم ندارید، یعنی یک سانسور عجیب شیطانی صورت گرفته و اگر مصحف انبیاء نبود از حضرت ابراهیم علیه السلام هیچ چیز نمانده بود.

سوال دیگر

اگر خدا حق است و حق قابل تغییر نیست و از طرفی هم حق است که گناه کار با گناه خود عذاب رامی سازد، پس چطور خدا با بخشیدن گناهکار، حق او که عذابی است که خودش ساخته را تغییر می دهد؟

نکته ۱: این سوال ناشی از خلط بین معانی کلمه حق است. کلمه حق مشترک لفظی بین ۴ الی ۵ معنا است: مانند معانی مختلفی که کلمه شیر دارد: شیر خوردنی، شیر آب، شیر جنگل، حق در مصادیق مختلف، معانی مختلف دارد. حق در مورد خدا به یک معناست و در مورد سایر اشیا به این معنا نیست. اینکه می گویند حق توست که بسوزی و عذاب شوی، این به معنای ثابت و مطلق نیست. مثل اینکه این حق است که آتش حرارت و سوزاندگی دارد ولی این حق مثل حقانیت مرگ نیست. حقانیت مرگ استثناً بردار نیست اما حقانیت سوزاندگی آتش استثناً داشته، «قَلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ» آتش بود ولی حرارت نداشت. (الانبیاء / ۶۹)

نکته ۲: همیشه وقتی می گوئیم چیزی فلان اثر را دارد، مثلاً نگاه به نامحرم تیر مسمومی است به چشم، یعنی این کار آن اثر را دارد. مثل اینکه بگوئیم آتش سوزاندگی دارد اما این مطلق نیست. تنها حقی که هیچ مقابلی ندارد خداست. خدا حق است، مرگ هم حق است، بهشت و جهنم هم حق است، اما هر کدام از اینها در یک مرتبه است. خدا حقی است که تغییری در آن نیست و ثبات مطلق است. سایر حق ها حقوق محدود اند و مقابل دارند. علی مع الحق و الحق مع علی. حق در اینجا به معنای خدا نیست بلکه حق های مادون خداست چون ذات الهی معیت بردار نیست. پس حق هایی هست که تقابل دارند از جمله همین آثار ثواب و عقاب است. گناه اثر سوزاندگی دارد و



ثواب هم اثر رشد دهندگی و ارتقا دارد اما این، اثر مقابل هم دارد. یعنی اگر من گناهی کردم و بعد توبه و استغفار کردم، مانع برای اثر ایجاد می شود. مثل آتشی که سریع رویش آب بریزی. پس حق مطلق نیست چرا که اگر گناه کرد و بعد توبه کرد و خدا بخشید دیگر عذاب محقق نمی شود. همچنین نماز و طاعات، اقتضای این را دارند که بنده مورد مغفرت واقع شود، به شرطی که انسان آن ها را باریا و اذیت و گناهان دیگر خراب نکند و مانع ایجاد نکند. آنچه مانع اثر گذاری ها می شود گاهی فعل خود انسان است مثل توبه و استغفار و گاهی بالاتر از آنها، شفاعت های واسطه های فیض و یا فعل خود خداوند از باب تجلی رحمت خودش است.

چه چیزی می تواند مانع اثر گذاری ها شود؟ آن چیزهایی که در رتبه بالاتر باشند؛ اثر توبه بیشتر از اثر گناه است بنابراین می تواند آن را بپوشاند. من با رجوع خودم، توبه الهی را برمی انگیزانم چون خودم نمی توانم پاک کنم خودم را؛ چرا که عمر همه ما تنها "یک آن" است نه بیشتر. "آن" قبلی که نیست، معدوم شد و "آن" بعدی هم هنوز نیامده است. پس شما به گذشته اشراف ندارید زیرا از دست رفته است. هیچ فردی مقدورش نیست که آنچه را خراب کرده درست کند چرا که زمان آن گذشته و دیگر تحت اختیارش نیست و نمی تواند آن را پاک کند. تنها کسی می تواند آنها را پاک کند که همه چیز در نزدش ثابت است "خداوند" است. با طلب استغفار و رحمتی که ما می کنیم خداوند مرحمت می کند و می پوشاند و گرنه مقدور هیچ کس دیگری نیست که کار ما را بپوشاند. پس گاهی توبه مانع آن می شود که حقی متجلی شود و البته بی نهایت کسی که خودش شفاعت می کند (که مانع بسیار برتری است نسبت به توبه های ما) اسم "ارحم الراحمین" خداوند است.

بحث در آیت اسلام؛ حضرت علی علیه السلام

از آنجا که امیر مومنان یک شخص اند و قرآن وجود ایشان را در مقابل آیت جاودانه قرار داده است، شاید بشود این مطلب را استنباط کرد که این آیت باید خصلت آن آیت دیگر را داشته باشد یعنی باید ابدی باشد، که اگر این طور باشد همه اهل بیت علیهم السلام باید آیت های رسالت باشند. اما در امیر المومنین علیه السلام بیشتر ظهور کرده و سایر اهل بیت علیهم السلام هم باید این خصلت را داشته باشند، ضمن اینکه حکمی که باعث شده این آیت باشد «عنده ام الكتاب» است. کسی که علم کتاب کلازداوست. بنابراین هر کس علم کتاب نزد او باشد، او می تواند شاهد، سند و دلیلی بر رسالت رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم باشد و این اتحاد با حقیقت کتاب اختصاص به امیر مومنان علیه السلام ندارد.

مطهرون چه کسانی اند؟

در جاهای مختلف قرآن این مطلب بیان شده؛ مثل سوره ی واقعه که فرمودند: «إِنَّهُ لَفَرَّقَانُ كَرِيمٌ» همان قرآن با عظمت که «فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ» است، فوق حد تصور و غیر قابل دسترسی است «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» از این عبارت که گاهی از آن استنباط می شود که بدون وضو نباید دست به قرآن بزنیم. اما این آیه ربطی به وضو ندارد. اولاد این آیه، کتاب لفظی که در خدمتش هستیم مد نظر نیست. بلکه به آن کتاب مکنون اشاره دارد، خود کتاب در کتاب دیگری قرار گرفته که آن کتابی که دیگری را پوشانده خودش مکنون است، آنچه که آن کتاب را پوشانده خودش غیر قابل دسترسی است. حقیقتی ملکوتی است که خودش در ملکوت اعلی است، پس از دسترس بشر بیرون است، جز برای مطهرون که می توانند به آن دسترسی داشته باشند. پس آن کتاب از سنخ کتاب و الفاظ و کاغذ نیست و در دسترس نیست و ارتباطی هم با وضو... ندارد. ثانیاً با وضو و غسل بودن، چه تطهیر روحی و یا جسمی در قرآن "متطهر" خوانده می شود نه "مطهر". مثل اینکه می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ»؛ متطهر یعنی کسی که جسمش را پاک می کند؛ با غسل و وضو و تیمم و یا روحش را پاک می کند با توبه و تهذیب و...

مطهر یعنی کسی که خودش را پاک می کند در مرتبه ای بالاتر از متطهر، ولی در اینجا مطهر هم نیست بلکه مطهر است، یعنی کسانی که پاک شده اند یعنی مطهر و پاک کننده شان خودشان نیستند و فاعل کس دیگریست. فاعل تطهیر اینها حق تعالی است زیرا صحبت از انسان های ملکوتی است؛ انسان هایی که فوق ملائک هستند پس مطهر آنها خداوند است. پس مطهر یعنی تطهیر شده ی ملکوتی.

مس این کتاب و امر ملکوتی، مساوی است با اتحاد وجودی یعنی با او



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۲

همراه شدن، متحد شدن. پس یعنی این کتاب در ملکوت است و همراه نمی شوند با آن جز افرادی که به طهارت الهی تطهیر شده اند. این افراد چه کسانی هستند؟ فقط و فقط خدا این اراده را راجع به اینها کرده: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» آنها را تطهیری فوق حد تصور. پس کسانی که با حقیقت قرآن متحد اند و این حقیقت در جانشان باز شده، اهل بیت علیهم السلام هستند. اهل بیت علیهم السلام مطهرون اند و مطهر آنها خداوند است که آنها را تطهیر می کند؛ و به آنها عصمت عطا کرده؛ عصمتی که علاوه بر دوری از خبائث به طور کامل (چه خلقی و چه روحی) آنها را متصف کرده به کمالات الهی که این آیه نیز به این نوع عصمت اشاره دارد. و ناظر به عصمت کبری اهل بیت علیهم السلام می باشد. پس همه ی اهل بیت علیهم السلام بر طبق قرآن سند و شاهد نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله می باشند.

ادب به چه معناست؟

نکته ی دیگر این آیات بحث ادب است. همانطور که ادب ساحران و ادب حژرا بررسی کردیم، این ادب باعث رشد آنها گردید. ادب به معنی خوش اخلاقی و خوش برخوردی نیست. ادب یعنی ندیدن خود، یعنی اینکه: اگر نظر و خواست من با حق تلافی داشته باشد، خواست خود را رها کرده و پیرو حق شوم. این افراد نفس شکنی بزرگی کردند. چه بسیار رفاقت ها، همکاری ها و ... که به خاطر همین خود محوری و خودخواهی ها از بین رفته است. مادر درون خود فرعون بزرگی داریم که باید آنرا بکشیم. مومن از دو حال خارج نیست: یا برخوردی که با او می شود حق است که در مقابل آن همان کاری را می کند که سحره ی فرعون کردند و می پذیرد. و یا برخوردی که با او می شود ناحق است که در این حالت عفو می کند. فرق مومن با غیر مومن در کجاست اگر او هم بخواهد جواب سیلی را با سیلی بدهد.

فرد خبیثی نزد امام سجاد علیه السلام رفت که حرف های زشتی بر زبان راند و حضرت خود را به نشنیدن زدند (در روایت داریم که دو ثلث دین تغافل است). آن مرد رو به امام کرد و گفت: مخاطب من شما بودید ها!، اما آن حضرت بدون هیچ عصبانیتی فرمودند: «و من از تو گذشتم». این ها همه مسئولیت ما را سنگین ترمی کند. در جریان حژ، او با اینکه قدرت داشت و در موقعیت برتر بود اما جواب امامش را نداد، نکته در جواب ندادن لفظی او نیست، بلکه در این است که حتی در درونش نیز به امام تعرضی نداشت؛ نه اینکه جوابی داشته باشد اما به دلیل شرایط و جرئت نداشتن و .. نتواند به زبان بیاورد! مهم در ادب این است که انسان در درونش محصور به آشفته گی ها، نارضایتی و تعرض ها نباشد و نفسش نیز از خبائث پاک باشد.

حساب و کتابهای عالم غیب از این دسته هستند، آنچه در آنها مهم است حقیقت هاست و ظواهر، اموری نامعتبر هستند. خداوند نیت ها و درون انسان ها را محاسبه می کند نه خوش اخلاقی ها، احترام ها و یا بد اخلاقی های ظاهری را. حساب و کتاب خداوند، حسابی حقیقت است.

والحمد لله رب العالمین

فصل پنجم

طی شد این عمر تو دانی به چسان؟ پوچ و بس تند چنان باد دمان همه تقصیر من است، این که خود میدانم ---- که نکردم فکری

که تأمل نمودم، روزی، ساعتی، یا آنی که چسان می گذرد عمر گران؟

کودکی رفت به بازی، به فراغت، به نشاط فارغ از نیک و بد و مرگ و حیات

همه گفتند: کتون تا بچه است ---- بگذار ید بخندد شادان

که پس از این دگرش فرصت خندیدن نیست ---- بایدش نالیدن

من نپرسیدم هیچ ---- که پس از این ز چه رو ---- بایدش نالیدن؟

هیچکس نیز نگفت، زندگی چیست؟ چرا می آیم؟

بعد از این چند صباح ---- به چسان باید رفت؟

به کجا باید رفت؟ ---- با کدامین توشه به سفر باید رفت؟



نشریه فصل ملاقات
رمضان المبارک ۱۴۳۵
شماره ۲۲

من نپرسیدم هیچ، هیچکس نیز نگفت
 نوجوانی سپری گشت به بازی، به فراغت، به نشاط
 فارغ از نیک و بد و مرگ و حیات
 بعد از آن باز نفهمیدم من ---- که چسان عمر گذشت؟
 لیک گفتند همه ---- که جوانست هنوز
 بگذارید جوانی بکند ---- بهره از عمر برد، کامروایی بکند
 بگذارید که خوش باشد و مست ---- بعد از این باز، ورا عمری هست
 یک نفر بانگ بر آورد که او ---- از هم اکنون باید: فکر آینده کند
 دیگری آوا داد ---- که: چو فردا بشود فکر فردا بکند
 سومی گفت: همانگونه که دیروزش رفت
 بگذرد امروزش، همچنین فردایش
 با همه این احوال ---- من نپرسیدم هیچ که چسان دی بگذشت؟
 آن همه قدرت و نیروی عظیم ---- به چه ره مصرف گشت؟
 نه تفکر، نه تعمق، و نه اندیشه دمی
 عمر بگذشت به بی حاصلی و مسخرگی
 چه «توانی» که زکف دادم مفت
 من نفهمیدم وکس نیز مرا هیچ نگفت
 قدرت عهد شباب ---- می توانست مرا تا به خدا پیش برد
 لیک بیوده تلف گشت جوانی ---- هیئات!
 آن کسانی که نمی دانستند ---- زندگی یعنی چی راهنمایم بودند
 عمرشان طی می گشت، بیخود و بیوده
 و مرا می گفتند که چو آنها باشم
 فکر تأمین معاش، فکر یک زندگی بی جنجال ---- فکر همسر باشم
 کس مرا هیچ نگفت ---- زندگی ثروت نیست
 زندگی داشتن همسر نیست ---- زندگانی کردن فکر
 خود بودن و غافل ز جهان بودن نیست
 من نفهمیدم و کس نیز مرا هیچ نگفت
 که صد افسوس که چون عمر گذشت می فهمم
 حال می پندارم هدف از زیستن این است رفیق
 من شدم خلق که با عزمی جزم ---- پای از بند هواها گسالم
 پای در راه حقایق بنهم ---- با دلی آسوده
 فارغ از شهوت و آرزو و حسد و کینه و بخل
 ملو از عشق و جوانمردی و زهد
 در ره کشف حقایق کوشم ---- شربت جرئت و اُمید و شهادت نوشم
 زره جنگ برای بد و ناحق پوشم ---- ره حق پویم و حق جویم و بس حق گویم
 آنچه آموخته ام بر دگران نیز نکو آموزم
 شمع راه دگران گردم و با شعله خویش
 ره نمایم به همه گرچه سراپا سوزم ---- من شدم خلق که مشمر باشم
 نه چنین زائد و بی جوش و خروش ---- عمر بر باد و به حسرت خاموش
 ای صد افسوس که چون عمر گذشت ---- معنی اش می فهمم
 کاین سه روز از عمرم ---- به چه ترتیب گذشت

کودکی بی حاصل

نوجوانی باطل

وقت پیری غافل

به زبانی دیگر

کودکی در غفلت

نوجوانی شهوت

در کهولت حسرت.



www.GofteMan-Bartar.ir



موسسه فرهنگی
 مذهبی راه حق
 www.Rahehagh.com

در صورت تمایل، بمنظور جبران هزینه های مربوط به طراحی و چاپ
 این محصول وهمچنین حمایت از تولید نسخه های بعدی

#۱۰۳۲۷۸*۸۸۸*۷۲۴*

را با تلفن همراه خود شماره گیری نمایید.



نشریه فصل ملاقات
 رمضان المبارک ۱۴۳۵
 شماره ۲۲